



مجموعه شعر حسین عباسپور

دفتر شعر «حداقل» را انتشارات سوره مهر در ۷۵ صفحه منتشر کرده است. این کتاب اختصاص دارد به غزل‌های حسین عباسپور؛ غزل‌هایی که اسم ندارند و هر کدام در یک صفحه قرار گرفته‌اند؛ چرا که اغلب این غزل‌ها ۵، ۶ و ۷ بیتی است، یک غزل شاید ۱۴ یا ۱۶ بیتی هم دارد. در کل، غزل‌ها کوتاه است و تعدادشان باید به ۶۷ غزل برسد. این دفتر بخش‌بندی ندارد اما اشعار آیینی نسبت به دیگر اشعار کمتر است و بخش دوم کتاب را دربرمی‌گیرد؛ در حدود ۲۵ شعر که شاعر آنها را برای چند امام معصوم(ع)، حضرت ابوالفضل(ع)، حضرت زهر(اس)، حضرت زینب(س) و حضرت معصومه(س) سروده است. سیر غزل بعد از مشروطه دچار تحولات بسیاری شده است، تا آنجا که غزل اجتماعی به معنای خاص ابداع شد و بعد از انقلاب ادبی نوع پوشیح هم غزل نو که به لحاظ فضاسازی و نوع تخیل، نیم‌نگاهی به شعر نو داشته و دارد. بعد از انقلاب هم غزل نو رواج بیشتری یافت و در

کتاب شعر حدافل حسین عباسپور

حدافل

اما غزل‌های دفتر شعر «حداقل» حسین عباسپور در نئوکلاسیک بودن خود روان و قوی نیست که حس مخاطب را برانگیزد: «فرشته بودی و از رتبه‌ات عدول نکردی بهشت بودی و از منزلت نزول نکردی بهار بودی و شمشادهای خشک خزان را میان پیچک دستان خود قبول نکردی…» و این «این بودی و آن بودی» در هر بیت تکرار می‌شود و ملال‌آور.

شاعر در بعضی غزل‌ها نیز سعی دارد از فضای غزل امروز به فضای غزل نو برسد که در آنجا نیز همین روان و قوی نبودن کلام و بلیغ و رسا نبودن زبان، فقط سعی شاعر را برای رسیدن نشان می‌دهد، نه رسیدنش را به فضای غزل نو:

«او کوچ‌نشین بود نیامد که بماند رفت و به دلم زخم چنان زد که بماند من سخت که دل‌بسته شدم او به گمانم وابسته شد، اما نه در آن حد که بماند می‌رفت و دل ساده‌ام آهسته به خود گفـت: شاید که مردد شده، شاید که بماند…»

شاعر در غزل بالا از واقعیت‌هایی می‌گوید که امروزی است و یا بیانش در شعرهای امروز از اهمیت بالایی برخوردار است و اگر هم این واقعیت‌ها امروزی نیست، در شعر دیروز رواج نداشته یا اگر داشته، اهمیت و رواج چندانی نداشته، یا اینکه نوع بیان آن واقعیت در غزل امروز متفاوت است با دیروز؛ مثلاً وقتی که می‌گوید:

«و کوچ‌نشین بود نیامد که بماند»
«وابسته شد، اما نه در آن حد که بماند»
«شاید که مردد شده…»

در غزل دیروز و حتی در غزل نئوکلاسیک هر گز به بیان‌هایی چنین دد‌دستی و به نوعی شکلی «گفتاری» بر نمی‌خوریم، یا به ابیاتی از این دست که ردیفش نیز به درک بیشتر تعابیر دم‌دستی و گفتاری کمک کرده است:

«صبح روز بعد خود را جور دیگر فرض کن مسخ شو اما خودت را یک کبوتر فرض کن بعد باور کن به روی شانه‌هایت پال هست مثل کودک‌ها دلت را زودباور فرض کن…»

در هر حال، غزل‌های این دفتر سعی دارد خود

نگاهی به دفتر شعر «حداقل» اثر حسین عباسپور

شاید بماند

| وارث گیلانی |

و خود را نشان می‌دهد. ایسن لکنت و گنگی – جدا از لکنت زبانی – گاه در مفهوم و محتوای غزل نیز خود را نشان می‌دهد؛ مثلاً در غزل پنج بیتی زیر که تنها بیت اول و سومش روشن است و شاخصه‌های معنایی دارد (بیت سوم زیبا هم است) اما بیت دوم یک از‌رتباط کلی نه‌چندان دلچسب را به مخاطب تحمیل می‌کند. دو بیت آخر هم فقط یک مشمت مفاهیم کلی سر هم شده نامرتبط با دو بیت اول و سوم است. در عین حالی که «چقدر آسان» در بیت چهارم نیز لکنت زبانی ایجاد می‌کند و «من» در بیت پنجم نیز در عین حال حشو و زاید است: «اگرچه دیر اما اشتباهم را پذیرفتم

اگر چه دیر اما اشتباهم را پذیرفتم پس از عمری لجاجت، سر کشی، دیوانگی این بار نصیحت‌های عقل خیرخواهم را پذیرفتم پس از تو مثل مادرزده‌ها در سینه‌ام کز کرد فرزند ی دل بی‌سپناهم را پذیرفتم که چه مشکل سبب تلخ عشق را از شاخه دزدیدم چقدر آسان مکافات گناهم را پذیرفتم غزل جان، در دلم تازه نکن این داغ را هر بار که من مرگ رفیق نیمه‌راهم را پذیرفتم» در غزل‌های آیینی ایسن دفتر نیز به همین اشکال‌ها و مشکلات عدیده که گفته آمد، برمی‌خوریم؛ مثلاً در غزلی که «به شوق حضرت سق(ع)» گفته شده، منهای بیت آخر که هم ارتباط محتوایی اجزای بیت با هم مستحکم و زیبا و ظریف است و هم ارتباط بسیار نزدیکی با شخصیت حضرت ابوالفضل(ع) دارد:

«جنونم را از آن چشمان در خون خفته می‌دانم بهشتم را از آن دست به خاک افتاده می‌گیرم» به ارتباط‌های سست و ناچیز و حتی به بی‌ارتباطی‌هایی می‌رسیم؛ به آنجا که شاعر، «سراغ حضرت را نه از شمشیر که از سجاده می‌گیرد»؛ یعنی دلیل و شاخصه‌ای وجود ندارد که چرا باید سراغ حضرت را از این گرفت یا از آن. اگر می‌گفتیم سراغش را از هر دو می‌گیرم، لاف‌ل یک حرف عادی زده می‌شد. بعد می‌گوید: «وصف تو را فقط معصوم می‌داند» که درست‌است اما کمی «کجا «وصف و شأن و نام حضرت عباس(ع) ساده گرفته شده» (می‌گیرم» کنایه از «می‌گیرند» است؛ چون

را بین غزل امروز (که اغلب به‌نوعی نئوکلاسیکند و بین شعر دیروز و امروز قرار دارند) و غزل نو (که نیم‌نگاهی به پیشنهادهای نیما پوشیح در شعر نو دارد) قرار دهد. کوشش‌های حسین عباسپور در این میان آشکار است اما شاعر توانایی چندانی در به کرسی نشاندن این دو روش ندارد، زیرا غزل‌هایش در هر دو شیوه کم‌جان و کم‌رغ است و از سطح متوسط چندان خود را بالاتر نمی‌کشد. غزل زیر نیز مایه‌هایی از هر دو شیوه دارد و تعابیری از هر دو فضا اما بیشتر در سطح ایسن دو روش و شیوه حرکت می‌کنند؛ در دو شیوه غزل امروز و غزل نو اما همچنان کم‌جان و کم‌رغی:

«اگر این قصه به آخر برسد، بهتر نیست؟ و کبوتر به کبوتر برسد، بهتر نیست؟ من که از بخت خودم راضی‌ام اما از غم به همه سهم برابر برسد، بهتر نیست؟ دارد این فاصله‌ها جان مرا می‌گیرد مرگ یکباره اگر سر برسد، بهتر نیست؟ همه شهر به من از سر دلسوزی گفت اگر این قصه به آخر برسد، بهتر نیست؟» به کم‌رغی و کم‌جانی و سطحی شدن غزل‌های حسین عباسپور، لکنت بیانی را نیز بیفزایید، زیرا در ابیات زیر کلماتش به‌راحتی در دهان نمی‌چرخد و به‌رغم موزون بودن‌شان (که در هر حال باید بیشتر از کلام غیرموزون، روانی خود را به رخ بکشد) آسان و روان قابل ادا نیستند؛ انگار شاعر این کلمات را به زور و زحمت کنار هم چیده است. این لکنت طبعاً در القا نشدن مفهوم و حس و در کل محتوای اثر موثر است، آنگونه که مخاطب در پایان شعر، ملول از لذت نبردن شعری، انگیزه خواندن غزل‌های دیگر این دفتر را نیز از دست می‌دهد:

«چگونه از من خویش بی‌خبر بگریزم و از حصار تن – این خاک بی‌هنر – بگریزم… مرا فشرده در آغوش مرگ و کم‌خردانه‌ست تمام عمر از این دست دادگر بگریزم به یوغ جبر که گردن نهاده‌ام چه مجالی‌ست که از کمند قضا جسته، از قدر بگریزم… نه ذوب می‌شوم از حرمتت، اگر که بمانم نه دور می‌شوم از وسعتت، اگر بگریزم» البته بیت آخر این لکنت را کمتر دارد اما از اینجا «… م از حرمتت» و نیز از اینجا «… م از وسعتت» این لکنت همچنان اندکی بیرون می‌زند

نگاهی به مجموعه شعر «آن یک نفر تو باش» سروده راهله معماریان

نکته‌گویی به‌زبان قدما

واقع، تازگی و نوگرایی در غزل باید به شیرینی و شیوایی غزل نیز منجر شود؛ اگر نشود، چه ارزشی می‌تواند داشته باشد و چقدر توانایی تاثیرگذاری دارد؟

غزل زیر نه‌تنها از نوع بیانش می‌توان آگاهانه سرودن را فهمید، بلکه همین بلند بودن مصراع‌ها نیز حکایت از قصد و نیتی قبلی در سرودن دارد؛ کاری که به واسطه پر کردن وزن، بسیار ممکن است که شاعر مجبور به آوردن کلماتی اضافی شود. این روش، یکی دو دهه رواج بیشتری یافته است:

«بر اساس روان‌شناسی اسم، تو به من سخت می‌شوی معتاد بر اساس حقایق عینی، مهر تو در دل حقیر افتاد بر اساس روان‌شناسی رنگ، رنگ چشم عجیب جذاب است

پس چرا من اسیر جاذبه‌ام، تو مرا برده‌ای ولی از یاد؟!
مرده‌شور این روان‌شناسی را.. این فروید همیشه عاصی را..
آه از این جهان وارونه‌و اوی از این علوم بی‌بنیاد!



بر اساس روان‌شناسی خط، خط و خالِم گرفته چشمت را این گرفتن به کوری انجمید، شدی از قید و بند من آزاد
آه کسبین کوچه‌ها برگرد، دست خود را نمی‌کشم این بار باورم شد که راست می‌گفتی، روشنم کن نمی‌کشم فریاد» همچنین تکرار کلمه «روان‌شناسی» غزل بالا را آزار می‌دهد و آن را دچار افت می‌کند. ضمن اینکه بیت چهارم‌ش نیز دچار ضعف تالیف است، زیرا «وقتی کسی اسیر خط و خالی شود، کور می‌شود و چیز دیگری را نمی‌بیند اما از قید و بند آزاد نمی‌شود، اتفاقاً در قید و بند می‌افتد.»

درست‌است که ورود راهله معماریان به زبان غزل امروز تاوان‌هایی دارد و آن را دچار نشیب‌هایی می‌کند اما می‌توان آن را به مرور زمان و با تجربه‌های تازه تبدیل به امری مثبت و شایسته کرد. در کنار این امر، شاید بتوان گفت مثبت‌ترین نکته‌ای که در نوگرایی و امروزی سخن گفتن به دست می‌آید، شجاعت و بی‌پروایی است که اگر تبدیل به عصیانی آگاهانه شود، شاعر برگ برنده را در دست خواهد داشت. در واقع حرکت به سمت تازگی و نوگرایی و امروزی شعر و غزل گفتن و معاصر خود بودن، خودبیه‌خود و فی‌نفسه برانگیختگی و عصیانی دارد که این عصیان برانگیختگی و دیگرگونه دین و دیگرسان نوشتن و اندیشیدن نو را به بار می‌آورد و به صورت طبیعی راه را برای تازگی و نواندیش بودن شاعران باز نگه می‌دارد. این تازگی و عصیان می‌تواند به فراخور روحیه و شخصیت و نوع نگاه شاعران متفاوت باشد و این نیز طبیعی است؛ مثلاً عربان گویی در عاشقانه‌ها و بی‌پروایی‌های هر از گاهی زنانه راهله معماریان در دفتر شعر «آن یک نفر تو باش» نیز یکی از همین‌هاست که در آن شاعر از زبان تازه و امروزی و نگاه دیگرگونه در فضاسازی تجربی بخوبی برآمده است. اما چرا او در غزل‌های دیگرش که زبانی قدیمی دارند این نوع زبان و نگاه و فضای آزاد را تجربه نکرده است؟ دلایلش دقیقاً در همین زبان امروزی نهفته است؛ در همین معماری‌ای که محتوا را نیز چون خود تغییر می‌دهد و راه را برای تازه‌تر شدن و نوگرا ماندن و رشد بیشتر در این راه باز می‌گذارد؛ اگر چه ممکن است در ابتدای راه، دست‌عزیز تر از شیوه‌های دیگر عمل کند اما می‌بینیم که راهله معماریان در همه غزل‌های دفتر «آن یک نفر تو باش» این گونه نیست و در غزل‌های امروزی‌اش گاه سرتر از غزل‌های قدیمی‌اش عمل می‌کند:

«ای ابرهای یانسه آبستمن هنوز خون می‌چکد ز دست دل از دامنم هنوز از خیر زندگی پیشین گذشتمام

چهارشنبه ۲۱ شهریور ۱۴۰۲
وطن‌امروز | شماره ۴۱۲۷

شعر و ادب

حدافل

اگر غیر از ایسن بود، گفتنش در کل محلی از اعراب نداشت!) که شاعر زبان به اعتراض گشوده است؟! و این حرفی بی‌ربط و نامربوط است. بعد کی و کجا خوانده و دیده شده که «دستان حضرت عباس(ع) مثل دستان حضرت علی(ع) پر از پینه است که تازه جویاش را هم از نخل‌های تازه خرماداده باید پرسید؟!» و دیگر اینکه این‌گونه سطحی و معمولی «نام حضرت عباس(ع) را هم‌معنی آزاده گرفتن» دیگر گفتن ندارد (لابد باید بگوییم: خیلی هم زحمت می‌کشی که چنین می‌پنداری؟!); زیرا تمهید و تصویر و تخیلی در این میان و در این رابطه خلق نشده، حتی بیان عاطفی نشده که مخاطب کمی قدردان باشد:

«برای بردن نامت وضو با پاده می‌گیرم سراغت را نه از شمشیر از سجاده می‌گیرم فقط شأن تو را معصوم می‌داند، نمی‌دانم چرا وصف تو را اینقدر گاهی ساده می‌گیرم چرا مثل علی دستان پرمهرت پر از پینه‌ست؟ جواب از نخل‌های تازه خرماداده می‌گیرم و با نام تو هم کبابه می‌گیرند هم حاجت و من عباس را هم‌معنی آزاده می‌گیرم جنونم را از آن چشمان در خون خفته می‌دانم بهشتم را از آن دست به خاک افتاده می‌گیرم» با این همه، از حق نباید گذشت و باید گفت چند شعر زیبا و برجسته و کامل نیز در این دفتر می‌درخشند (از جمله شعر زیر که آن را «به شوق حضرت معصومه (س) سروده است) که همین چند شعر نیز می‌تواند نشانه توانایی حسین عباسپور در شاعری باشد؛ نشانه اینکه وقتی شاعر بتواند چنین بسراید، حتما قدرت و استعداد بهتر سرودن را نیز دارد و نیز شناخت برگرزیده کردن اشعارش را؛ شناختی که به او کمک می‌کند بعد از این (که ۳۰ سال دارد)، فقط بهترین اشعارش را منتشر کند؛ اشعاری از این دست را:

«گناهم مملو از آینه شد، لبریز باور شد دو چشم محو در آینه‌های ناگهان تر شد سقوط اشک‌هایم بار بغض را سبک‌تر کرد دلم بر سنگفرش صحن تو افتاد و پرپر شد در خردشیدی تو در آینه اشکم، دلم لرزید نگاهم کردی و روح زمینگیرم کبوتر شد… دلم بی‌نور تو تاریک چون زندان هارون بود ولی حالا حریم دختر موسی بن جعفر شد…»

الف.م. نیساری: دفتر شعر «آن یک نفر تو باش»، اثر راهله معماریان در ۷۱ صفحه تنظیم شده و شامل بیش از ۳۰ غزل است و چند مثنوی و غزل مثنوی که شعرهای آیینی این دفترند غزل‌های این کتاب عاشقانه‌اند و اغلب بین ۵ تا ۷ بیت. این کتاب را انتشارات سوره مهر در سال ۱۴۰۱ در ۵۰۰ نسخه چاپ و منتشر کرده است.

معماریان حدود ۴۰ سال دارد و دارای زبانی پخته و جافتاده است اما از منظرهای دیگر اشکالاتی بر غزل‌هایش وارد است. از جمله بعضی غزل‌های این شاعر در این دفتر به زبان قدماست و این برای شاعر امروزی یک نقص به حساب می‌آید؛ مثلاً غزل صفحه ۴۵ که کل ابیات غزل، خلاصه از بیت چهارم تا آخر به زبان شعر دیروز سروده شد:

«... در حجاب آنکه اسیر است منم آه ای قرض همایون فالم!
گفت: «تاوان گناه است فراق»
توبه باید کنیم از اعمالم!
خواهشم مستی و غافل شدن است روز و شب در بی‌استفلامم
ذره‌ای مانده از این دل بی‌تو ذره‌ای مانده، از آن می‌نالم»

بعضی غزل‌های راهله معماریان نیز مرا به یاد غزل‌های عماد خراسانی می‌اندازد؛ غزل‌هایی که در عین آنکه در فضا و زبان دیروز و شعر قدیم قرار می‌گیرد اما جافتاده و ظریفاندیش و نکته‌گو است و گاه در این ۳ وضعیت، به نوعی بیشتر به زبان معمول امروز نیز نزدیک می‌شود و نه الزاماً به زبان شعر؛ مثل غزل صفحه ۴۷ که در آن اصطلاحات معمول و عمومی مثل «حرام شدن»، «نقشه کشیدن»، «به نام من و به کام او»، «به قیمت جانت»، «از خدام شد» و.. دیده می‌شود:

«تمام نایبه‌هایم حرام شد چه کنم؟
چقدر نقشه کشیدم، تمام شد، چه کنم؟
به نام من شده و کام او برآمده است
حکایت من و او ننگ و نام شد چه کنم؟
ننسته در کف این جام، جرعه‌ای معصوم اگر نخواست و ماه صیام شد، چه کنم؟
نه اینکه دوست ندارم حرام او بشوم
اگر که زندگی او حرام شد، چه کنم
غرور دست و دلش را به سوی من لرزاند
دوباره چشم مرا دید و خام شد، چه کنم؟
به خنده گفت: «برو هر کجا که می‌خواهی»
اگر به قیمت جانت تمام شد، چه کنم؟
دوباره رفتم و گفتم خدانگهدارش
دوباره دیدن او از «خدام شد، چه کنم؟»